

معنای سیاسی ستیز جنسی در جوامع غربی

ایوب امیرکواسمی^۱

چکیده: مطالعات در مورد فرهنگ‌های مختلف نشان می‌دهد که هویت فردی براساس مفاهیم دوگانه جنسی زن و مرد که در جوامع غربی جنسیت نامیده می‌شود، چندان پدیده جهان‌شمولی نمی‌باشد؛ زیرا این قبیل گفتمان نه در جوامع شرقی معمول است و نه این که در بین خرده‌فرهنگ‌های کشورهای غربی مرسوم می‌باشد. بنابراین مرکز اصلی تفکیک جنسی عمدتاً کشورهای پیشرفته کاپیتالیستی است. لذا در این مقاله استدلال می‌شود که ستیز جنسی سیاست قدرت‌های حاکم بر جوامع یاد شده در جهت جایگزینی ستیز طبقاتی می‌باشد.

واژگان کلیدی: جنسیت، جنسیت جسمانی، جنسیت غیرجسمانی، طبقه، کارکرد پنهان.

تبعیض جنسی و بروز جنبش‌های مقابله با آن می‌طلبند که موضوع به گونه‌ای ژرف از سوی اندیشمندان علوم اجتماعی مورد مطالعه قرار گیرد. از این‌رو فمینیست‌ها با خرده‌گیری کلان، با جامعه‌شناسی متعارف برخورد می‌کنند؛ چرا که آن‌ها بر این باورند که جامعه‌شناسی موجود، عمدتاً تحت تأثیر دو رویکرد کلان تضاد طبقاتی و ساخت کارکردی می‌باشد که در اولی شکاف طبقاتی و در دومی نابسامانی‌های نهادهای اجتماعی در نظام کل جامعه، جامعه‌شناسان را چنان به خود مشغول کرده است که باعث غفلت آنان از شکاف اصلی جامعه، یعنی نابرابری جنسی شده‌اند. ضمناً فمینیست‌ها در مقابل اصول دموکراسی حاکم بر جوامع دموکراتیک نیز موضع‌گیری می‌کنند و در این خصوص تأکید می‌ورزند که در عرصه خصوصی یعنی در خانواده مردسالار، اگر اصول دموکراسی حاکم نشود، چگونه در عرصه عمومی می‌تواند دموکراسی برقرار گردد؟ چنانچه مشاهده می‌شود، فمینیسم بیشتر به مفاهیمی اشاره

۱. دکتر ایوب امیرکواسمی، استادیار دانشگاه تبریز Kavasemi@tabriz-ac.ir

دارد که در مورد ماهیت آن‌ها در بین صاحب‌نظران علوم اجتماعی چندان هم‌آوایی وجود ندارد، آن‌ها بدون اینکه در تکوین فرایند نابرابری جنسی تعمق و ریشه‌یابی نمایند، حوزه‌های موجود جامعه‌شناسی را به چالش می‌طلبند، این در حالی است که با کمی تأمل می‌توان ریشه‌های هر نوع تبعیض را در ساختار طبقاتی یافت.

به‌رحال در این مقاله برآنیم که به این سؤال بنیادی درخصوص علل چالش‌های جنسی در جوامع پیشرفته صنعتی پاسخ دهیم. بنابراین پیش‌فرض خود را بر این اساس بنا می‌نهمیم که ستیز جنسی در جهت بازتولید معادلات سیاسی به نفع کاپیتالیسم عملکرد پنهان دارد. به همین منظور نخست مرور کوتاهی در مورد پدیده جنسیت و جوانب جامعه‌شناختی آن خواهیم داشت و سپس به اختصار درخصوص مفهوم طبقه تعمق می‌کنیم و در نهایت با ارائه دلایلی، پیش‌فرض این نوشتار را توجیه می‌نماییم.

جنسیت^۱

طرح واژه جنسیت ابتدا در اذهان تداعی‌کننده خصوصیات جسمانی مؤنث و مذکر می‌باشد که امروزه در تعریف و تعیین آن زیست‌شناسان حائز صلاحیت هستند؛ ولی در جامعه‌شناسی فراتر از جنسیت جسمانی^۲ که به حوزه زیست‌شناسی مربوط می‌شود، بحث جدیدی تحت عنوان جنسیت غیرجسمانی^۳ نیز مطرح می‌باشد که از نظر تعریف، نوعی تلقی یا نگرش مبالغه‌آمیز و عمدتاً آمیخته به تعصب در مورد زنان و مردان است. بنابراین می‌توان جنسیت را در دو گروه مورد مطالعه قرار داد. جنسیت جسمانی که عوامل زیست‌شناختی آن را تعیین می‌کنند و عمدتاً دو نوع، یعنی نر و ماده می‌باشد. جنسیت غیرجسمانی که در شکل‌گیری و تعیین آن عوامل فرهنگی و اجتماعی دخیل است که آن هم دو نوع است: مؤنث، مذکر. اغلب جامعه‌شناسان بر این باور هستند که جنسیت غیرجسمانی محصول همان جنسیت جسمانی است؛ در حالی که متغیرهای تعیین‌کننده جنسیت غیرجسمانی به لحاظ این که تابع زمان و مکان هستند؛ لذا

-
1. Gender
 2. Phycial Gender
 3. Unphysical Gender

نمی‌توان آن‌ها را نشأت گرفته از عوامل زیست‌شناختی جنسیت دانست که در نمودهای ذیل برخی از آن‌ها برجسته شده است (Ann, 1983, p. 206)

زن	مرد
محکوم	حاکم
منفعل	فعال
مأمور	آمر
زن‌سالاری	مردسالاری
غایب	حاضر
تحت نفوذ	نافذ
مغلوب	غالب
مادون	دون
دوم	اول
ته	سر
مفعول	فاعل

Source: Brown, M. E., Kaplan, E. Ann; Op, Cit

چنانچه در مقوله‌بندی‌های فوق مشاهده می‌شود، هیچ‌یک از نابرابری‌های تصنیف شده بین زن و مرد، از عوامل زیست‌شناختی ناشی نمی‌شود؛ همگی آن‌ها حاصل فرهنگ، ایدئولوژی و قوانینی هستند که ساخته و پرداخته جوامع است و هر لحظه با متغیرهای یاد شده قابل تغییر می‌باشد.

از این گذشته واژه جنسیت غیرجسمانی از نظر تاریخی نیز یک پدیده جدیدی است که بیشتر بعد از پیدایش مدرنیته ظهور نموده است (Weeks, 1969). بنابراین قبل از عصر یاد شده به نظر می‌رسد که هویت‌جویی براساس جنسیت نبود؛ چرا که هویت عمدتاً براساس گروه‌بندی‌های مختلفی از جمله کاست، قوم، طایفه، طبقه... و امثالهم بود که در درون آن‌ها زن - مرد بدون تعصبات جنسی در داخل گروه خود تعریف می‌شدند و تضاد در درون آن‌ها قابل تصور نبود. در قرون وسطی در اروپا جوامع، در کل از دو گروه عمده سرف - سنیور و یا این که در هند از اشراف - اجلاف تشکیل

می‌یافت. در جوامع ایلی، همانند ایلاتی که سازماندهی سیاسی آن‌ها مغولی بود، ساختار اجتماعی و سیاسی ایل، از دو گروه خان و طایفه تشکیل می‌شد. به‌رحال در داخل گروه‌های فوق‌الذکر، تضاد براساس جنسیت وجود نداشت و اگر چنانچه تضادی بود، بیشتر برون‌گروهی بود. از این‌رو تاریخچه پیدایش واژه جنسیت را بایستی - در عصر مدرنیته و یا در مفهوم وبری^۱ در عصر عقلانیت جستجو نمود که شاید بدین دلیل برخی از صاحب‌نظران آن را حاصل عقلانیت مرد می‌گویند (Jessica, 1988, p.186). ضمناً موطن اصلی واژه نیز جوامع پیشرفته غرب می‌باشد؛ شایان ذکر است که همه جوامع غرب نیز در مورد کاربرد آن همزمان نیستند (Oyewumi, 1998, p.1043). فراتر از آن بررسی‌ها نشان می‌دهد که در بین خرده فرهنگ‌های جوامع یاد شده، این واژه چندان مفهوم و معمول نیست (Baca, 1994, P. 3-12). در رویکردهای مارکسیستی نیز به تاریخچه پیدایش واژه جنسیت تأکید شده است؛ آن‌ها بر این باورند که تضاد جنسی بین زن و مرد محصول پیدایش دو حوزه خصوصی و عمومی است که در قرن هیجدهم با رشد بورژوازی تکوین یافت (Ursula in Sauer Brigit, 1993, p. 33). به‌رحال در بین اندیشمندان غرب و مارکسیست درخصوص تاریخچه واژه جنسیت و تضاد جنسی کم‌وبیش هم‌آوایی وجود دارد؛ چرا که هر دو گروه، مفهوم یاد شده را صرف‌نظر از الفاظ به کار گرفته‌شده متباین، در تحلیل نهایی ناشی از مدرنیته می‌دانند.

در سطور فوق از جوانبی مفهوم جنسیت غیرجسمانی، کم و بیش روشن شد؛ ولی در این خصوص هنوز هم دو نکته اساسی در هاله‌ای از ابهام قرار دارد که یکی از آن‌ها در ارتباط با این سؤال است که چه جنبه جامعه‌شناختی مدرنیته موجب پیدایش پدیده جنسیت شده است و دیگری مربوط به تبعات اجتماعی و سیاسی پدیده یادشده می‌باشد.

جوانب جامعه‌شناختی جنسیت

در این که چرا مدرنیته خود را درگیر مسأله‌ای به نام جنسیت نموده پاسخ‌های مختلفی ارائه شده است؛ بنابراین قبل از این که در جهت پیش‌فرض این نوشتار به استدلال بپردازیم، لازم است که در ذیل برخی از آن‌ها را مورد مطالعه قرار دهیم:

1. Weberian

میشل فوکو^۱ با توسل به گفتمان در تلاش است که علل بروز جنسیت در عصر مدرنیته را تشریح نماید؛ وی خصیصه برجسته عصر مدرنیته را در واژه یادشده و پیامدهای آن کاوش می‌کند؛ فوکو بر این باور است که گوناگون ساختن حوزه‌هایی چون اقتصادی، حقوقی، تربیتی، پزشکی و فراتر از آن توزیع، ترویج، وادارنمودن به گفتمان ابدی جنسی و نهادینه کردن آن، سازماندهی و گزافه‌گویی بی‌حد و حصر از خصوصیات بارز تمدن عصر [حاضر] است (Foucault, 1978, p. 33). او در مورد پدیده جنسیت چنین می‌نویسد:

...بحث محوری درخصوص جنسیت این نیست که بگوییم چه کسی پدیده جنسیت را مطرح کرد و در مورد آن چه کسی به داوری و حکم پرداخت و یا آن را فورموله کرد و در جهت منع و آزادی آن تلاش نمود و یا این که آن را با اهمیت تلقی کرد و درباره آن به پالایش، تکذیب و یا از تأثیر آن به دفاع پرداخت... بلکه تخمین این واقعیت است که چه کسی در مورد آن، نکته و نظرات مطرح می‌کند: کدام نهاد در ذخیره و توزیع اسباب آن بی‌درنگ عمل می‌کند... و یا به‌طور خلاصه پاسخ یافتن بر این سؤال است که اصولاً موضوع جنسیت چیست؟ که به اختصار می‌توان گفت همه آن استدلال‌ها و واقعیت‌ها، به جز روشی که جنسیت را در داخل گفتمان قرار دهد چیز دیگری نیست... (Ibid, p. 12-13).

با این وجود میشل فوکو در تحلیل نهایی، علل پیدایش این گفتمان را در قدرت حاکم بر مدرنیته جستجو می‌کند، وی استدلال می‌نماید که قدرت دلیلی ندارد که جنسیت را سرکوب نماید، ولی با ایجاد برهان و استدلال می‌تواند بر جنسیت هستی بخشد؛ چرا که برای دوام و قوام قدرت بایستی سیاست و انضباط توأمان، آناتومی انسان و جامعه را محاصره کند؛ شاید به همین مناسبت فوکو واژه زیست‌قدرت^۲ را در این خصوص به کار می‌گیرد؛ زیرا قدرت علاقمند است که به انحایی به زیست خود مداوم بخشد (Foucault, 1965, p. 50-51).

آنچه که در رهیافت میشل فوکو به نظر برجسته می‌آید، این است که در مدرنیته قدرتی وجود دارد که با توسل به گفتمان درصدد است حکمرانی کند؛ ولی از

1. Michel Foucault
2. Bio-Power

آنجا که قدرت یک پدیده اجتماعی است لازمه آن حداقل وجود دو گروه با منافع ناهمسو است، از این رو عدم اشاره بر ماهیت اجتماعی صاحبان قدرت می‌تواند رویکرد وی را فاقد ارزش جامعه‌شناختی نماید.

علاوه بر فوکو، بنجامین جسیکا^۱ نیز در مورد این که، چه جنبه جامعه‌شناختی مدرنیته موجب شده است که پدیده جنسیت بروز نماید، نظریاتی دارد که درخور توجه است: وی استدلال می‌کند که برخی از جوانب کیفی خاص زنان، به‌ویژه تصورات ایده‌آل مادری که در آن تقوا، پاکدامنی، تربیت کودکان و به عبارت دیگر مجموعه‌ای از عواطف و احساساتی که از نقش مادری وی مایه می‌گیرد، او را در طیف ویژه‌ای قرار داده است که در آن حوزه فعالیت‌های ایشان ناگزیر محدود به کارهایی شده است که بیشتر در درون خانه صورت می‌گیرد (Jessica, 1988). بنابراین تعلقات زن و مرد از این نقطه‌نظر از یکدیگر متمایز می‌شوند، بدین معنی که مرد ابزاری است با تعلقات مردانه که بیشتر تحت نظام اقتصادی بیرون از خانه قرار دارد؛ زن نیز با تعلقات زنانه برحسب اقتضای مادری در حوزه‌ای قرار می‌گیرد که متفاوت از حوزه مرد است که این دو حوزه آن‌ها را کلاً در دو طیف متفاوت قرار می‌دهد (Jessica, 1988, P. 15). ولی با رشد تولید و تکوین دولت لیبرال که هر دو ناشی از مدرنیته هستند، بین این دو قطب‌بندی رودررویی به وجود می‌آید؛ چرا که زنان نهایتاً در این مرحله حق انتخاب پیدا می‌کنند که نماینده رخت^۲ و خانه بمانند و یا این که به عنوان یک نیروی آزاد کار، وارد اجتماع گردند (Ibid). به طوری که مشاهده می‌شود پیدایش دو حوزه، یعنی ادامه حیات مادری با نقش‌های مربوط به آن و یا انتخاب ورود به حوزه عمومی و مدنی که در واقع چندان ارتباطی با مذکر و مؤنث زیست‌شناختی ندارد، بلکه حاصل تحولاتی است که می‌توان آن را مدرنیته نامید. بنابراین از نظر جسیکا تکوین مباحث جنسیت در واقع گفتمانی است که تلاش آن ایجاد آشتی بین این دو جنبه بوده است. به عبارت دیگر نگهداری از بچه و اشتغال به کارهای خانگی مادران و یا این که ورود آن‌ها به عرصه بیرون از خانه، مباحث عمده بنجامین جسیکا است؛ ولی از آنجایی که نقش مدل اقتصادی حاکم بر جوامع مدرن در پیدایش کشمکش‌های زن و مرد در مباحث جسیکا چندان شفاف نیست، لذا نمی‌توان برای سؤال اساسی جامعه‌شناختی مدرنیته در قبال علل بروز پدیده

1. Benjamin, Jessica
2. Commodified

جنسیت در مدرنیته پاسخ یافت، ضمناً پیدایش دو حوزه‌ای که جسیکا مطرح می‌کند نمی‌تواند علت باشد، بلکه معلول تحولاتی است که در آن روح جمعی رفته‌رفته جای خود را به روح فردی می‌دهد و یا به قول هابرماس^۱ ادراک فردی جایگزین ادراک جمعی می‌شود (Balbus, 1984, pp. 24-79) و این نوع فردیت با مدرنیته به اوج خود می‌رسد. بنابراین چه عوامل جامعه‌شناختی در تقویت روح فردی نقش اساسی ایفا می‌کند، سؤال است که در مباحث جسیکا به آن اشاره نشده است.

از این گذشته مارکسیست‌ها نیز در مورد پدیده جنسیت علت‌یابی نموده‌اند که شاید رویکرد خود مارکس^۲ در این خصوص معنادار باشد؛ ولی قبل از این که دیدگاه وی را مورد مطالعه قرار دهیم، یادآوری این نکته ضروری است که نباید نظرات مارکس را تکرار داده‌های اثر معروف انگلس^۳ در کتاب منشأ مالکیت، خانواده و دولت دانست؛ چرا که او درخصوص پدیده یاد شده بیش از این که با دانش مردم‌شناختی آشنا بشود، با توسل به استدلال فلسفی به بیان موضوع تلاش می‌کرد که عمدتاً با مباحث از خودبیگانگی وی مرتبط بود. مارکس بر این باور است که از خودبیگانگی در قالب‌های ذیل تجلی می‌یابد (Marx, 1967, pp.127-148).

۱. از خودبیگانگی کارگر نسبت به فرایند کار

۲. از خودبیگانگی کارگر نسبت به تولید کارش

۳. از خودبیگانگی کارگر نسبت به هستی همکاران خود

۴. از خودبیگانگی کارگر نسبت به دیگر انسان‌ها

گرچه بارت کی^۴ به تئوری از خودبیگانگی مارکس خرده می‌گیرد و استدلال می‌کند که رویکرد مارکس در مورد زن کارگر می‌تواند تعمیم‌پذیر باشد (Bartky, 1982, pp. 127-148) ولی به طوری که مشاهده می‌شود، از خودبیگانگی کارگر، هم دربرگیرنده همکاران خود یعنی کارگران و هم دیگر انسان‌ها می‌باشد که در قالب سوم و چهارم از سوی مارکس مطالعه شده است. بدین معنا که همه انسان‌ها با روند از خود بیگانگی مواجه می‌شوند؛ او چنین می‌نویسد:

1. Habermas
2. Marx
3. Engles
4. Bartky

... یکی از اساسی‌ترین و طبیعی‌ترین روابط در زندگی انسان‌ها که بدون آن هستی نوع بشر امکان‌پذیر نیست رابطه بلاواسطه زن - مرد است؛ این رابطه یک‌واقعیت قابل‌مشاهده می‌باشد که از وابستگی‌های آشکار احساس سریع آن دو مایه می‌گیرد... هستی انسان و گسترش آن، وابسته به این رابطه است (Marx, Dp. tif. p. 154).

مارکس اذعان می‌کند که با پیدایش از خودبیگانگی کارگر نسبت به دیگر انسان‌ها، هستی و یکپارچگی رابطه یادشده نیز دستخوش تغییر گردید که پدیده جنسیت حاصل آن روند می‌باشد؛ با این همه وی در نهایت اضافه می‌کند که این فرایند حاصل تلاش‌های کاپیتالیسم است؛ چرا که جامعه کاپیتالیستی با کاهش مرتب منزلت انسانی و ایجاد تعصبات جنسی و نژادی می‌تواند به سهولت استثمار نماید (Dunayevskaya, 1993, p. 327).

با این وجود کارل مارکس در دهه آخر زندگی خود با داده‌های مردم‌شناسان آشنا شد. گرچه یافته‌های این علم جدید موجب شد که او در مورد پدیده جنسیت از استدلال‌های فلسفی فاصله بگیرد، ولی حدس و گمان‌های وی از طریق مطالعات زندگی بومیان قاره آمریکا به یقین مبدل گشت؛ چرا که در آثار مردم‌شناسان متوجه شاخص‌های زندگی زنان ایرکوی^۱ که یکی از قبایل قاره یاد شده بود، شد که گویا در بین آن‌ها نابرابری جنسی نبود که این یافته می‌تواند رویکرد زیست‌شناختی را که نابرابری جنسی را یک پدیده جبری - زیستی تلقی می‌کند، مردود سازد (Ibid). ضمناً مارکس در بررسی داده‌های مردم‌شناسان متوجه وحدت و همدلی زنان و مردان قبیله یادشده نیز گردید که چگونه در مقابل تهاجمات نیروهای اروپا و فرهنگ کاپیتالیسم، دوش به دوش همدیگر مقابله می‌کردند؛ و از این‌رو وی به نقش مقاومت زنان و بحران‌سازی آن‌ها در جهت انقلابات پی برد (Ibid). بنابراین به نظر می‌رسد که برای جامعه کاپیتالیستی ضروری بود که براساس طرح پدیده جنسیت به اختلافات جنسی دامن بزند، تا این که رویارویی طبقاتی را که قبل از پیدایش جامعه یاد شده مرتب نظام‌های ماقبل آن را تهدید می‌کرد، در جهت درگیری جنسی تغییر دهد. به‌رحال در رویکرد مارکس پاسخ به این سؤال که چه جنبه‌هایی از جامعه‌شناختی مدرنیته موجب

1. Iroquois

پیدایش پدیده جنسیت شده است؛ نسبت به میشل فوکو و بنجامین جسیکا بیشتر شفاف و صریح می‌باشد؛ چرا که وی بر این باور بود که طبقه مسلط بر جامعه مدرنیته باعث تکوین دوگانگی جنسی شده است. با این وجود جهت تکمیل و نتیجه‌گیری از این بحث، پاسخ به دومین سؤال موضوع مبنی بر این که طرح پدیده جنسیت چه تبعات اجتماعی و سیاسی دارد، ضروری است.

تبعات اجتماعی و سیاسی پدیده جنسیت

تردیدی نیست که طرح پدیده جنسیت پیامدهای اجتماعی و سیاسی زنجیره‌ای دارد که شاید در رأس آن پیدایش جنسیت‌گرایی و دوگانگی جنسی باشد که به نظر می‌رسد با رشد و گسترش آن، این بار هویت‌جویی در حول و حوش جنسیت‌ها تمرکز یابد و بدین ترتیب درگیری‌های جنسی جایگزین تعارضات طبقاتی باشند. شاید به این دلیل در پلورالیسم عصر فرامدرنیته، در مورد نقش فعالیت‌های سیاسی بر محوریت درگیری‌های جنسی تأکید می‌شود (Lash, 1990, p. 192). چنانچه لاش^۱ بر این باور است که در کثرت‌گرایی عصر یاد شده مبارزات سیاسی جهت دستیابی به قدرت، در بین گروه‌های مختلفی چون طرفداران موزیک راک، هم‌جنس‌بازان... و جنسیت‌ها جریان خواهد یافت (Ibid).

ضمناً شایان ذکر است که ایجاد تبعیض جنسی و یا تلاش در رفع آن هر دو همانند دو روی یک سکه هستند؛ زیرا گمان می‌رود که اولی زمینه‌های شکاف و دوگانگی جنسیت‌ها را فراهم ساخت؛ به طوری که ماکس وبر اذعان می‌کند که در دوران ماقبل مدرنیته بین جنسیت‌ها وحدت و همدلی وجود داشت و همین یکپارچگی زن - مرد بود که در مبارزات طبقاتی آن دوران نقش برجسته‌ای بر علیه طبقات مسلط ایفا می‌نمود (وبر، ۱۳۷۷، ص ۷-۷۲). وی بر این باور است که اتحاد بین جنسیت‌ها برای طبقه مسلط چندان وضعیت مطلوب و خوشایندی محسوب نمی‌شود (همان جا). بنابراین به نظر می‌رسد در عصر مدرنیته ضروری بود که طبقات مسلط جدید بر جامعه راهکارهایی در جهت ایجاد شکاف بین آن دو را طراحی و اعمال نمایند که شاید یکی از آن‌ها تبعیض جنسی بود. لازم به ذکر است که با آغاز مدرنیته روند فردگرایی

1. Lash

به گونه فزاینده‌ای گسترش می‌یابد و با اوج‌گیری آن دیگر امکان اتحاد جنسیت‌ها بعید به نظر می‌رسد؛ بنابراین دومین روی سکه یعنی طرح رفع تبعیض جنسی که امروزه افکار عمومی جهانیان را به خود مشغول نموده است، در واقع در جهت مشروعیت‌بخشیدن به آن شکاف یاد شده کارکرد خواهد داشت؛ زیرا در عصر حاکمیت فردگرایی و پیدایش روح فردی، دیگر بازگشت به روح جمعی چنان میسر نخواهد شد؛ شاید از این‌رو جوامع پیشرفته کاپیتالیستی در راستای رفع تبعیض جنسی پیشقدم شده‌اند؛ چون گمان می‌رود که رشد روح فردی موجب قوام و دوام شکاف بین آن دو خواهد شد که نتیجه آن بروز انسان ابزارگونه است.

برخلاف اذهان عمومی نباید این فرایند را به مفهوم مردسالاری یا مردمحوری دانست؛ چرا که در این جریان هر دو جنس تبدیل به ابزار می‌شوند؛ حتی فراتر از آن در تمایلات جنسی آن‌ها نیز به گونه‌ای ژرف تغییراتی مشاهده می‌شود که شاید اشاره فلتچر^۱ در این خصوص به ویژه در مورد مردان معنادار است.

وی تلاش می‌کند که نیم‌رخ مرد عصر مدرنیته را با توسل به یک مقایسه از شخصیت‌های مذکر^۲ نمایشنامه‌های شکسپیر، تشریح نماید.

او می‌نویسد: مذکری که در نمایشنامه‌های شکسپیر نقش ایفا می‌کرد، عموماً از صفاتی چون جنگجو، شکارچی، خوش‌خوراک، خوش‌گذران... و امثالهم برخوردار است؛ ضمناً با ارادل و اوباش نیز برخورد می‌کند؛ در حالی که مذکر مدرن و جدید حتی تظاهر به مردی نیز نمی‌کند. فلتچر مشاهدات خودش را در مورد این مذکر جدید چنین بیان می‌کند:

... یک نوع حیوان جدید که نه مذکر است و نه این که مؤنث و چیزی چون شبیه جنسیت خنثی^۳ که در این اواخر بین «ما» ظاهر شده است. او صحبت می‌کند بدون این که کلام وی دارای معنا باشد، او می‌خندد بدون این که از خنده لذت ببرد، او می‌خورد بدون این که اشتها به خوردن داشته باشد، او سوارکاری می‌کند بدون این که تمرین داشته باشد، او عشق‌بازی می‌کند بدون این که هوا و هوس و یا اشتیاقی به آن داشته

1 Fletcher

2 Falstaffian

3 Neuter gender

باشد... این انضباط بی‌اشتیاقی جدید در فرد ابزارگونه، البته که سوژه کاپیتالیست مدرنیته است...» (Ibid).

بنابراین نباید بروز جنسیت‌گرایی و نابرابری مسایل حقوقی زن - مرد را در جهت منافع مرد تعبیر و تفسیر نمود. چرا که در این وادی مرد هدف نیست برعکس او همانند زن ابزار این روند است و به نظر می‌رسد علل آن را بایستی در عوامل جامعه‌شناختی طبقات اجتماعی مدرنیته جستجو کرد که در مباحث فوق به گونه‌ی گذرا به جوانبی از آن اشاره شد (Inpre.). با این وجود از آنجا که پیش‌فرض نگارنده در این نوشتار بر حول و حوش ماهیت طبقاتی پدیده جنسیت محوریت می‌یابد، لذا در ذیل با بررسی طبقه به تشریح نقش آن در پیدایش پدیده یاد شده تلاش خواهد شد.

طبقه

یکی از عوامل مؤثر در شکل‌گیری طرح‌های اجتماعی - اقتصادی جوامع، نقش طبقات اجتماعی است که در تعریف آن بین اندیشمندان چندان هم‌آوایی وجود ندارد، چنانچه در تعریف مارکسیستی آن، یک طبقه شامل کسانی است که در روابط تولید جایگاه مشابهی دارند (Oline, 1997, pp. 41-72). ضمناً شایان ذکر است که شیوه تولید، خود از نیروهای مولد و روابط تولید تشکیل می‌شود؛ نیروهای تولید نیز شامل ابزار تولید و نیروهای کار است و انسان‌ها نیز در روابط تولید به دو طبقه اصلی، یعنی مالکان ابزار تولید و مالکان نیروی کار تقسیم می‌شوند؛ وضعیت اجتماعی و اقتصادی هر جامعه به سطح نیروهای تولید و روابط تولید بستگی دارد. این که جامعه از نظر سطح در مرحله کشاورزی باشد یا صنعتی، طبقات عمده به ارباب و رعیت یا سرمایه‌دار و کارگر تقسیم می‌شوند (Ibid). برخی از نظریه‌پردازان طبقات را بر حسب میزان ثروت، اعتبار و قدرت اعضای آن‌ها تفکیک و تعریف می‌کنند (Ibid). جامعه‌شناسان معاصر آمریکایی موقعیت فرد را نیز در ساختار قدرت به آن می‌افزایند. چنانچه مشاهده می‌شود در تعریف طبقه چندان معیار عینی همگون در مباحث تئوریک وجود ندارد که بتوان در بررسی‌های میدانی که در خصوص طبقات صورت می‌گیرد، آن را ملاک قرار داد از این‌رو در این نوع تحقیقات، تعیین و تعریف شاخص‌های عینی طبقه ضروری است. با این وجود اکثر صاحب‌نظران در این تعریف از طبقات همسویی دارند، که عامل اصلی در تعیین قالب‌های اجتماعی - اقتصادی، طبقات می‌باشند که در رأس آن‌ها طبقه مسلط

قرار می‌گیرد که از نظر اقتصادی وضعیت بهتری دارند. بنابراین گمان می‌رود که پدیده جنسیت نیز به عنوان یک قالب اجتماعی محصول طرح‌های طبقه مسلط در جوامع مدرن می‌باشد که در ذیل به استناد دو دلیل عمده، ادعا و پیش‌فرض این نوشتار را مبنی بر این که ستیز جنسی عملکرد پنهانی در راستای سمت‌وسو دهی به درگیری‌های طبقاتی در جهت درگیری‌های جنسی دارد، مستدل خواهیم کرد.

۱. اندیشه‌ها با منافع اقتصادی مدل حاکم بر جامعه همسویی دارد

برای این که رابطه جنسیت با طبقه اجتماعی مسلط مورد مطالعه قرار گیرد، ضروری است که مرور مختصری در خصوص اندیشه‌های سال‌های پیدایش مدرنیته داشته باشیم؛ چرا که این اندیشه‌ها هستند که به قالب‌های اجتماعی تبدیل می‌شوند که به عوامل طبقاتی آن، کم‌وبیش صاحب‌نظران تأکید می‌کنند. به همین منظور ابتدا مشاهدات اولین شخص مدافع حقوق زن، یعنی ولستانکرافت^۱ را در مورد ماهیت اندیشه‌ها، که از نظر وی سمت‌گیری‌های سیاسی داشتند، مورد مطالعه قرار می‌دهیم (Kay, 1980, pp. 63-76).

ولستانکرافت در صفحه اول اثر معروف خود «حمایتی از حقوق زنان»^۲ در تلاش است که سوءظن خود، نسبت به آثار ادبی قرون جدید را که به نظر وی آمیخته به سیاست بودند، نشان دهد. از این جهت او نخست حساسیت سیاست در قبال فرهنگ را متذکر می‌شود و سپس آثار ادبی نگاشته شده عصر روشنگری را از نظر بیان معانی مورد تعمق قرار می‌دهد و چگونگی متغیربودن معانی را و یا به عبارت دیگر بی‌ثبات بودن آن را یادآور می‌شود. فراتر از آن، نوشتارهای قرن یاد شده را زمخت تلقی می‌کند و در تلاش است که فساد در این آثار را عیان و بیان نماید. چون از نظر نامبرده اکثر آثار عصر وی فاقد ژرفانگری در شناخت‌شناسی، روش‌شناسی، بیان معانی و پردازش نوشتاری بود (Ibid). وی علل این نقایص در آثار را در نفوذ استبداد جستجو می‌کرد؛ او تأکید می‌کند که این استبداد بود که از طریق اعمال فشار، به ویژه با توسل به نظامیان، انجمن نویسندگان مختلف را کنترل می‌کرد و به آثاری اجازه انتشار

1. Wollstonecraft
2. A Vindication of the Rights of Woman

می‌دادند که با زمینه‌های فلسفی و سیاسی نظام همخوانی داشت (Ibid). به‌رحال اولین نویسنده حامی حقوق زنان در کل بنا به ادعای کارول کی، می‌خواست این پیام را بدهد که در عصر روشنگری کم‌وبیش اندیشه‌ها و آثار مختلف محصول تصادفات نبود، برعکس به‌گونه سیستماتیک تحت کنترل طبقه مسلط بود (Ibid).

با این وجود یکی از مطالبات اساسی ولستانکرافت ایجاد فرصت‌های برابر، جهت دستیابی به تحصیلات بین زن - مرد بود که بیشتر تحت کنترل همان اندیشه‌های حاکم و فلسفه آموزشی عصر آغاز مدرنیته قرار داشت. حال می‌توان سؤال کرد که ولستانکرافت براساس چه منطقی از تحصیلاتی دفاع می‌کرد که سمت و سوی آن مورد قبول وی نبود؟ ضمناً نویسنده‌ای که بتواند از شناخت‌شناسی، روش‌شناسی و بیان معانی عصر خود خرده بگیرد، نمی‌تواند به چنین خطای بنیادی دچار گردد و از نظام آموزش و پرورش عصر خود تلویحاً دفاع نماید. نظامی که در تلاش بود ارزش‌های خود را در فرآیند جامعه‌پذیری به مؤنث و مذکر القا نماید که شاید یکی از آن‌ها ایجاد تضاد و هویت‌جویی براساس جنسیت بود که امروزه جنسیت‌گرایی^۱ و فمینیسم، حاصل اندیشه‌های همین سال‌ها است؛ زیرا با کمی تأمل و تعمق در مطالبات ولستانکرافت متوجه می‌شویم که امروزه جریانات یاد شده همان مطالبات وی را تعقیب می‌کنند؛ چرا که عمده‌ترین خواست‌های وی دفاع از فرصت‌های برابر زن - مرد و رفع نابرابری اخلاقی بین جنسیت‌ها بود. این مطالبات در حال حاضر از سوی نویسندگانی چون ژان. بی.ی.^۲ در اثر مرد عمومی و زن خصوصی (Elshtain, 1981) و سوزان، م. اوکن^۳ در اثر، زن در اندیشه سیاسی غرب مطرح شده است (Okin, 1979). استدلال‌های این دو نویسنده کاملاً با رویکردهای ولستانکرافت، در مورد منشأ نابرابری جنسی همخوانی دارد، زیرا دو متفکر یاد شده همانند وی، ریشه‌های نابرابری جنسی را در پیدایش دو حوزه عمومی - خصوصی جستجو می‌کنند. به عبارت دیگر وقتی تولید به صورت جمعی صورت می‌گرفت، زن خصوصی وجود نداشت، که از این نقطه‌نظر با تئوری‌پردازان مارکسیست همسوئی دارند؛ چنانچه بیر^۴ اذعان می‌کند که در نتیجه رشد بورژوازی دو حوزه عمومی

1. Sexism
2. Jean Bethke
3. Susan Moller Okin
4. Beer. U

و خصوصی شکل گرفت و با تکوین آن دو حوزه، نگرش جدیدی در بازسازی روابط بین نر و ماده اتفاق افتاد و آن دو را به مؤنث و مذکر تبدیل کرد و موجب پیدایش مسأله جنسی شد (Beer in sauer, pp. 19-38). این تحولات بود که باعث شد، مرد مالک ابزار تولید و محافظ کنترل اجتماعی شود و بعد از این است که ارزش کار زنان با روند فزاینده‌ای رو به کاهش خواهد گذاشت (Ibid). بنابراین نقش برجسته مرد نسبت به زن بیشتر از وضعیت حاکم آن بر ابزار تولید ناشی می‌شود (Ibid). ولی به‌هرحال آنچه که از ولستانکرافت می‌توان در تحلیل این نوشتار بهره جست، در واقع همان پیام اساسی وی مبنی بر این که در عصر مدرنیته انضباط بر اندیشه‌ها و آثار انتشار یافته حاکم بوده است، می‌باشد؛ چرا که علت‌یابی در سمت‌گیری این انضباط می‌تواند ماهیت طبقاتی تحولاتی را که منجر به پدیده جنسیت شد، نشان بدهد.

تحلیل خود را با بررسی بحث‌های جنجال‌آفرین سال‌های ۱۹۵۰-۱۹۴۰ که در انگلستان اتفاق افتاده است دنبال می‌کنیم (Kay, Op. Cit, p.64). در این سال‌ها بین ویلیام ایمپسون^۱ منتقد ادبی و روزموند^۲ ادیب، در مورد کتاب جیبی بیان معانی^۳ که درخصوص درک اشعار رنسانس حائز اهمیت بود، مباحث جدلی عمده صورت گرفته است که خلاصه آن بدین ترتیب است که ادیب نامبرده در بیان معانی براساس اقتضای منافع سیاسی عمل می‌کرد؛ زیرا وی بر این باور بود که معانی بایستی به گونه‌ای بیان شود که سؤالات سیاسی را به تعویق^۴ بیاندازد. در واقع برخورد ادیب بدین لحاظ از طرف ویلیام منتقد به سوی چالش کشیده شده بود که وی ادبیات را آلوده به سیاست می‌کرد (Ibid). با این وجود بررسی‌ها و تأمل در این خصوص نشان می‌دهد که کم و بیش اکثر فعالیت‌های فکری متأثر از سیاست‌های حاکم بر جامعه می‌باشد؛ چنانچه اسکینر^۵ نیز در مطالعات خود که در مورد درک اندیشه‌های قرن هیجدهم انجام داده است، برداشت‌های خود را در مورد زبان سیاسی ادوار مختلف به ویژه درباره الفاظی که درخصوص تدوین قوانین به کار گرفته می‌شد، چنین اذعان می‌کند: «... در مقاطع مختلف تاریخ، زبان و الفاظ، ابزار سیاست بود...» (Skinner & Kay, 1969, pp. 3-53).

-
1. William Empson
 2. Rosemuned
 3. Rhetorical Handbook
 4. Postponing Political Questions
 5. Skinner

چنانچه کارول کی جهت روشن کردن منظور اسکینر، دو واژه تعادل^۱ و فساد^۲ را برجسته می کند که از نظر وی آن دو لاقول از لحاظ شناخت‌شناسی مترادف است؛ چرا که به نظر می رسد تعادل همان نابرابری باشد؛ و از آنجا که فساد حاصل نابرابری است، از این رو با کمی تأمل و ژرفانگری می توان دو واژه یادشده را مترادف دانست (Ibid, p. 65). ولی فن استفاده از الفاظ، این دو مفهوم را در مقابل هم قرار می دهد. نظیر این نوع بهره-جویی سیاسی از الفاظ، امروزه هم کم و بیش رایج است؛ چنانچه وقتی لایحه‌ای در مجالس قانونگذاری در جهت افزایش قیمت‌ها مطرح می شود، زبان سیاسی می طلبد که به جای افزایش قیمت‌ها از تعادل‌سازی آن سخن گفت؛ چرا که اولی موجب بروز سؤالات سیاسی می شود؛ ولی دومی چندان سؤال برانگیز نیست.

به‌هرحال شاید ادعای کارول کی درخصوص استفاده از الفاظ در اهداف سیاسی معنادار باشد؛ چنانچه وی اذعان می کند که «... ما قواعد [ادبی] را یاد می گیریم که در جهت تداوم نظام به کار گیریم... نه این که در ادبیات زبان...» (Ibid).

با این وصف، اگر ادبیات و فرهنگ از نفوذ سیاست در امان نیست، چگونه اقتصاد، تاریخ، پزشکی، روانشناسی... و امثالهم از دست سیاست در امان خواهد بود؟ شاید به همین لحاظ میشل فوکو، در تاریخ جنسیت، درخصوص پیچیدگی اندیشه‌های عصر مدرنیته، همانند ولستانکرافت، اسکینر و دیگران، اذعان می دهند که عصر یادشده تجلی همان عقلانیت به مفهوم وبری می باشد. انسان در این عصر هر لحظه می تواند با انگ‌هایی که محصول علم است، مواجه شود؛ انگ‌هایی چون: غیراخلاقی، پزشکی، روانی، جنسی... و امثالهم (Ibid). در واقع از نظر فوکو پیشرفت علمی در روانپزشکی به این معنی است که انسان ناهنجار در سازمانی قرار داده شود که بیشتر براساس سازماندهی پلیسی سازمان یافته است. همین نویسنده اشاره می کند تصادفی نیست که تیمارستان در قرن شانزدهم یعنی با آغاز مدرنیته تأسیس گردید (Foucault, 1965, p. 40).

به‌هرحال از مباحث فوق چنین برداشت می شود که اندیشه‌های مطرح شده در سال‌های بروز مدرنیته کم‌وبیش سیستماتیک و جهت یافته بود که در بی طرف بودن آن‌ها می توان تردید کرد. شاید به همین دلیل برخی از صاحب‌نظران در مورد ماهیت طبقاتی اندیشه به تأمل و تعمق پرداخته‌اند. چنانچه ماکس وبر در یک بحث مفصل درخصوص

1. Balance
2. Corruption

جامعه‌شناسی منافع در اندیشه‌ها برای بیان موضع خود ابتدا به رویکرد مارکسیستی اشاره می‌کند. او می‌نویسد که مارکس، جهت بررسی رابطه منافع با اندیشه‌ها، نخست مبارزات حزبی و طبقاتی را با یک تحلیل کارکردی مورد مطالعه قرار داده و چگونگی آن‌ها را در هموار ساختن مطالبات حزبی و طبقاتی نشان داده است (وبر، همان اثر). وی اضافه می‌کند که از نظر مارکس، اندیشه‌ها سلاح‌های ایدئولوژیک هستند که در راستای رسیدن به اهداف عملکرد دارند؛ چرا که از دیدگاه وی اندیشه‌ها وقتی توده را تحت تأثیر قرار دادند، تبدیل به یک قدرت مادی می‌شوند. ضمناً از نظر کارل مارکس، «اندیشه‌ها تا زمانی که بتوانند مدل اقتصادی حاکم بر جامعه را توجیه کنند، می‌توانند تداوم یابند در غیر این صورت به فنا و نابودی محکوم هستند» (همان اثر). علاوه بر این ماکس وبر درخصوص بحث یاد شده به دیدگاه نیچه نیز توجه نموده است. وی می‌نویسد که نیچه نیز بر این باور بود که بین منافع و اندیشه یک رابطه تنگاتنگ وجود دارد، ولی او این رابطه را بیشتر در جهت ارضای روانشناختی فرد اندیشمند می‌بیند تا این که در منافع طبقاتی و امثالهم. با این وجود ماکس وبر براساس روش التقاطی خود از جوانبی متأثر از مارکس و نیچه بوده است. وی از موضع آن دو به لحاظ این که نمی‌تواند مطلق باشد خرده می‌گیرد؛ چرا که ماکس وبر اذعان می‌کند که در مواردی اندیشه فاقد ارضای روانشناختی فرد اندیشمند است و در مواردی نیز با منافع طبقاتی رابطه‌ای ندارد که بررسی جزئیات آن از حوصله این بحث خارج است. ولی از آنجا که وبر درخصوص حیات و ممات اندیشه‌ها با کارل مارکس مبنی بر این که اندیشه‌ها تا زمانی که مدل اقتصادی موجود را توجیه کنند، می‌توانند حیات داشته باشند، هم‌آوایی دارد و می‌پذیرد که بین اندیشه‌ها و مدل اقتصادی حاکم بر جامعه رابطه وجود دارد.

با این وجود از آنجا که هر ساختار اجتماعی با منافع طبقه مسلط بر آن همسویی دارد، لذا اندیشه‌ای که فاقد خصیصه یاد شده باشد، طبقه مسلط به انحای گوناگون با آن برخورد می‌کند. بنابراین، تفکراتی که پدیده جنسیت را مطرح نموده و در راستای آن یک سری فعالیت‌ها را تشویق می‌کند، شاید بتوان چنین تعبیر و تفسیر کرد که آن بخشی از ایدئولوژی حاکم بر جامعه‌ای کاپیتالیستی است. گرچه بنابر ادعای میشل فوکو عملکرد ایدئولوژی‌ها «... پنهان کردن تضادها و یا تضمین نوعی وحدت مقدس میان مجموعه کامل از منافع ناهمسو...» می‌باشد (فوکو، ۱۳۸۰، ص ۵۶). ولی

شایان توجه است، ایجاد تضاد فرعی به لحاظ کتمان تضاد اصلی نیز از کارکردهای اساسی ایدئولوژی‌ها می‌باشد. ناسیونالیسم، فاشیسم و امثالهم که موجب شکاف و ستیز بین بشریت می‌شود در تحلیل نهایی ایدئولوژی هستند. شاید به همین خاطر جفری^۱ اذعان می‌کند که نژاد، جنسیت و طبقه سه مانیفست عمده کاپیتالیسم مدرن است که کم‌وبیش با این گفتمان معروف مارکس که کاپیتالیسم با توسل به نژاد و جنسیت می‌تواند استثمار کند همسویی دارد (Paige, 2000, p. 16). در هر صورت، نباید ایدئولوژی‌ها را در راستای افکار مارکس و پیروان وی صرفاً یک شعور کاذب^۲ دانست (Kay, op. Cit, p. 65) و یا این که یک باور تزریق شده و منطبق با خواست‌های طبقه حاکم بر طبقه محکوم ارزیابی نمود (Ibid). برعکس ایدئولوژی‌ها پیچیده‌تر و فراگیرتر از آن می‌باشد؛ زیرا ایدئولوژی در همه عرصه و سطوح زندگی انسان تأثیرگذار است و برای طبیعی جلوه‌نمودن روابط اجتماعی اولویت‌ها و تصویب آن‌ها ناگزیر می‌باشد (Ibid). با این وصف، اگر چنانچه ستیز جنسی امروزه با یک روند فزاینده‌ای در جوامع پیشرفته کاپیتالیستی به یک گفتمان عمده تبدیل شده است و نهادهای غیردولتی نظیر حقوق بشر و جنبش فمینیستی که علناً مطالبات آن‌ها را مرتب در رأس دستور کار خود قرار داده‌اند، چگونه می‌توانند خود را مجزا از ایدئولوژی یعنی لیبرالیسم حاکم بر این جوامع قلمداد نمایند. بنابراین پروژه ستیز جنسی شاید بدین دلیل است که بتواند یا جایگزین ستیز طبقاتی گردد و یا این که لاقلاً از شدت و حدت آن بکاهد.

۲. حقوق سیاسی زنان با منافع طبقات حاکم همسویی دارد

مبانی ایدئولوژیک نقش زنان در جوامع کم و بیش ملموس و مشهود است که بخشی از آن در سطور بالا تشریح شد. آنچه که در این خصوص بین ملل مختلف متفاوت به نظر می‌رسد، پیچیدگی مبانی یاد شده می‌باشد. چنانچه در جوامع وحدت‌گرا، ایدئولوژی براساس طرح‌های ساده، یکپارچگی زن - مرد را تأمین می‌نماید، به عنوان مثال اسلام از طریق کانون خانواده و ارزش‌های آن در تلاش است که بین زن و مرد شکافی به وجود نیاید. بررسی‌ها نشان می‌دهند که یکی از رموز وحدت مسلمانان هند، در ساختار خانواده آن‌ها نهفته است که در آن نقش زن و رابطه او با مرد براساس

1. Jeffery M. Paige
2. Fals Consious

مردسالاری و یا مردمحوری تعریف نشده، برعکس از طریق ارزش‌هایی چون حجاب تعیین شده است (Imtiyaz, 1991, p. 144-175). در یک مطالعه موردی پژوهشگر در تلاش است که در رابطه با حاکمیت شوهران، زنان مسلمان ساکن آمریکا را با زنان پروتستان ایونجلیکال^۱ مقایسه نماید؛ وی در مطالعات خود به این نتیجه دست یافته است که مذهب پروتستان ایونجلیکال، زن را کاملاً زیر سلطه مرد قرار داده است. بنابراین در بین آن‌ها این مرد است که روند و آینده زن را رقم می‌زند، ولی در بین مسلمانان به رابطه مستقیمی که مرد بتواند زن را فرمانبردار کند برخورد نکرده است، بلکه زن از طریق حجاب تحت کنترل مرد قرار می‌گیرد. به عبارت دیگر نقش تعیین‌کننده مرد در ایونجلیکال مستقیم و در بین مسلمانان غیرمستقیم می‌باشد (Bartkowski and Read, 2003, pp. 71-92). مضافاً بررسی‌های اخیر در بین زنان آلمان شرقی که بعد از اتحاد دو آلمان صورت گرفته، نشان می‌دهد که زنان آلمان شرقی چندان رغبتی به مشارکت سیاسی ندارند که شاید علت عمده آن ایدئولوژی نظام‌های سوسیالیستی فروپاشی شده باشد؛ چرا که یکی از دلایل بی‌میلی زنان آلمان شرقی به ارزش‌های غربی، همانند مشارکت سیاسی از جنبش ضدفمینیستی زنان کارگر آلمان مایه می‌گیرد (Seuer, Op. Cit, p. 22).

نقش ایدئولوژیک زنان کم و بیش در مباحث فوق عیان و بیان شده است، لذا نظر بر این که دموکراسی‌ها هم در تحلیل نهایی جامعه را با ایدئولوژی اداره می‌کنند، چون هر فرمولی که منافع متضاد را همسو نماید، به نظر می‌رسد که ایدئولوژی باشد؛ حتی این فرمول از طریق معادلات ارقام تعریف بشود؛ به همین لحاظ نمی‌توان با فوکویاما^۲ که اذعان می‌کند دموکراسی پایان ایدئولوژی است هم‌آوا گشت (Fukuyama, 1992). به‌هرحال دموکراسی سیاسی که براساس نمایندگی پارلمانی، امور سیاسی را قبضه می‌کند برخلاف دموکراسی‌های کلاسیک ناشی از مدرنیته است. این مدل سیاسی بنا به ادعای تربرون از چهار اصل ذیل تشکیل یافته است (Therborn, 1977, pp. 131-144).

۱. اصل دستیابی به اریکه قدرت از طریق انتخابات عمومی

1. Evengelical
2. Fukuyama

۲. اصل آرای همگانی؛ بدین معنی که همه افراد بالغ در جامعه بتوانند در انتخاب حکومت مشارکت داشته باشند.

۳. اصل هموزن بودن ارزش آرای افراد با یکدیگر

۴. اصل آزادی در انتخابات؛ بدین معنی که انتخاب‌کنندگان بدون این که تحت تأثیر اعمال فشارهای دستگاه‌های دولتی قرار گیرند، بتوانند به هر جریانی که علاقمند هستند، با دادن رأی از آن حمایت کنند.

با این وصف اگر چنانچه در اصول چهارگانه فوق‌الذکر تأمل و تعمق نماییم، متوجه نقش برجسته آرای عمومی در نظام‌های دموکراتیک خواهیم شد؛ یعنی این که در دموکراسی‌های سیاسی این آرای مردم است که معادلات سیاسی را تعیین خواهند کرد، از این‌رو مرور کوتاهی در شکل‌گیری آرای عمومی، به‌ویژه محرومیت و کسب حق رأی زنان در این فرآیند، می‌تواند ماهیت طبقاتی این بخش از حقوق زنان را روشن سازد و به این گفتمان که قالب‌های اجتماعی و سیاسی حاصل تلاش‌های طبقاتی است صحه بگذارد.

در دموکراسی‌های سیاسی عمدتاً دو گروه به نظام سیاسی شکل می‌دهند که یکی از آن‌ها منتخب^۱ و دیگری منتخب^۲ است؛ بنابراین کنترل این دو گروه در جهت‌های معین می‌تواند ماهیت طبقاتی این نوع مدل‌های سیاسی را نشان بدهد. شاید از این‌رو با اوج‌گیری دموکراسی در قرن نوزدهم مکانیزیمی به وجود آمد که از طریق آن تعداد و صلاحیت دو گروه یاد شده رقم می‌خورد؛ چرا که در این عصر ابتدا صلاحیت آن دو از طریق ملاک‌های آشکار طبقاتی تعریف و تعیین می‌شد همانند معیارهای مالکیت، درآمد، شغل، میزان تحصیلات و امثالهم. لذا از آنجا که اکثریت جامعه فاقد ملاک‌های فوق بودند، از این‌رو بخش وسیعی از افراد جامعه از شرکت در امور سیاسی محروم ماندند. چنانچه بررسی‌ها نشان می‌دهد که در انگلستان، قبل از اصلاحات «قانون غلات»^۳ که در سال ۱۸۳۲ اتفاق افتاد، فقط (۴۲۵۰۰۰) نفر حق رأی داشتند که اصلاحات سال یاد شده موجب شد که بر این تعداد (۲۱۷۰۰۰) نفر دیگر افزوده گردد (Thomson, 1964, p. 75). شایان ذکر است که این رقم در حالی بود که رفرم

1. Elector
2. Elected
3. Corn law

فوق‌الاشاره موفق شد شعار یک فرد با یک رأی را عملی سازد؛ یعنی قبل از رفرم فوق‌الذکر، تعداد رأی بستگی به مقدار مالکیت داشت هر کسی که ملک بیشتری داشت از تعداد رأی بیشتری برخوردار می‌شد (Beer, 1965, pp. 170-20). به‌هرحال حذف اکثریت مردم از مشارکت در امور سیاسی به ویژه کارگران، موجب بروز تنش‌های اجتماعی و سیاسی می‌شد که مقابله با آن برای طبقه مسلط بر جامعه هزینه‌بر بود (Therborn, Op. Cit). از این‌رو احتمال می‌رود که حذف ملاک‌های طبقاتی و ایجاد زمینه برای مشارکت عموم به لحاظ مقابله با هزینه‌های روزافزون یاد شده باشد؛ ولی با ورود طبقات پائین جامعه بر عرصه سیاسی، طرح جنسی و نژادی کردن مشارکت، شاید به‌دلیل ایجاد معادلات سیاسی جدید باشد که با ورود طبقات یاد شده می‌توانست بروز نماید.

با این وصف علت‌یابی محروم ساختن زنان از حق رأی و یا اعطای آن بر آن‌ها بدون شک بحث‌های مفصلی می‌طلبد که در حوصله این مقاله نمی‌گنجد، ولی از آنجایی که ریشه‌های نفاق و تفرقه بین زن - مرد ابتدا با محرومیت حقوق سیاسی زنان آغاز شد، لذا مرور مختصر در برخی از تحلیل‌ها که در این خصوص ارائه شده است شاید در روشن شدن موضوع مؤثر باشد.

به‌طور خلاصه قبل از آغاز قرن بیستم، عمدتاً زنان از حقوق سیاسی محروم بودند. چنانچه در جدول ذیل مشاهده می‌شود، آن‌ها بیشتر از دهه دوم قرن یادشده به حق رأی دست یافته‌اند. با این وجود در ریشه‌یابی محرومیت و یا اعطای حق رأی به زنان در نظریات هم‌آوایی وجود ندارد ولی آنچه که از تحلیل‌های موجود می‌توان برداشت کرد این است که علت محرومیت هر چه بود، به نظر می‌رسد که علت اعطا نیز همان باشد، چرا که گمان می‌رود که آن دو صرفاً می‌توانند در یک جهت کارایی داشته باشند؛ ولی قبل از توجیه در این خصوص لازم است که در مورد موضوع، برخی از رویکردها تشریح گردد.

جدول تاریخ دستیابی زنان به حقوق سیاسی

در سال‌های اخیر	با پایان جنگ جهانی دوم	در خلال سال‌های جنگ جهانی اول و یا بعد از پایان آن	قبل از جنگ جهانی اول
سوئد	بلژیک	ایالات متحده آمریکا	استرالیا
-	فرانسه	آلمان	فنلاند
-	ژاپن	اتریش	نروژ
-	ایتالیا	دانمارک	نیوزلند
-	-	هلند	-
-	-	انگلستان	-
-	-	سوئیس	-
-	-	کانادا	-

Source: G. Therborn. Op. Cit

سیاستمداران سوئدی در مقابل این سؤال که علل تأخیر اعطای حق رأی به زنان در سوئد چیست به این پاسخ بسنده نموده‌اند: «... از آنجایی که در اولین همه‌پرسی در سوئد، زنان رغبت مشارکت از خود نشان ندادند و فقط مردان بودند که در آن شرکت جستند، لذا بدین ترتیب حقوق سیاسی زنان به فراموشی سپرده شد...» (Ibid). به عبارت دیگر اگر در سوئد به زنان در دهه هفتاد میلادی حقوق سیاسی اعطا شده است، بدین معنی است که در سال‌های ۱۹۷۰ تمایل و رغبت به سیاست بین زنان به وجود آمده است. در این پاسخ علل اعطا و محرومیت هر دو مشخص شده است و آن هم رغبت و یا عدم آن بود که نیمی از افراد جامعه از حقوق سیاسی محروم گردند، ولی این استدلال به نظر نمی‌رسد که معقولانه باشد زیرا در ایالات متحده آمریکا نیز در اکثر همه‌پرسی‌ها عمدتاً مردان مشارکت می‌کردند ولی چطور شد که در آنجا زنان در اوایل قرن بیستم، در سوئد در دهه‌های اخیر قرن یاد شده به حقوق سیاسی دست یافتند؟

برخی از تحلیل‌ها، درخصوص محرومیت و اعطای حقوق سیاسی به زنان به تأثیر کلیسا تأکید نموده‌اند. بدین شرح که حق رأی زنان تحت تأثیر مذهب کاتولیک به تأخیر افتاده است؛ یعنی علت محرومیت در سخت‌گیری مذهب کاتولیک و علت اعطای

آن در پیدایش نرمنش در مذهب یاد شده نهفته است (Ibid). این چنین رویکردی نیز با واقعیت‌های موجود همسویی ندارد، زیرا زنان کاتولیک استرالیا پنجاه سال زودتر از زنان پروتستان سوئدی صاحب حق رأی شده‌اند و یا اینکه بلژیک کاتولیک سی سال قبل از سوئد زنان را از حقوق سیاسی برخوردار نموده است. ضمناً شایان ذکر است که اولین جنبش‌های اعتراضی در سوئد بر علیه عدم حق رأی زنان، از سوی سوئدی‌های فرانسوی زبان که کاتولیک بودند، سر زده است (Ibid). با این وجود جهت روشن شدن موضوع بررسی‌های آماری، براساس متغیر اشتغال زنان نیز صورت گرفته است؛ بدین شرح که در آن دسته از جوامعی که زنان در کارهای درآمدزا و مستقل از خانه‌داری اشتغال داشتند، زودتر به حقوق سیاسی دست یافته‌اند که این چنین رویکردی نیز با داده‌های عینی همخوانی ندارد چرا که در سال‌های ۱۹۳۰ در کانادا ۱۳٪ از زنان در کارهای خارج از خانه اشتغال داشتند، در مقابل در همان سال‌ها در سوئد ۲۹٪ از زنان در این نوع کارها مشغول بودند، با این وجود در کانادا در اوایل قرن بیستم و در سوئد در اواخر قرن یادشده، زنان از حق رأی برخوردار شده‌اند.

با این وجود به نظر می‌رسد که هر رویکردی که بدون توجه به معادلات سیاسی، محرومیت و یا اعطای حقوق سیاسی به زنان را تجزیه و تحلیل می‌نماید، سرانجام با خطا مواجه خواهد شد، چرا که قدرت سیاسی تجلی نسبت قدرت‌های اجتماعی است که در قالب طبقات اجتماعی شناخته می‌شوند، لذا این طبقات اجتماعی بودند که برخی طرفدار و برخی مخالف حق رأی زنان بودند. معادلات بین آن دو بود که موجب محرومیت و اعطای حقوق سیاسی می‌شد؛ چنانچه در انگلستان وقتی که در اوایل قرن بیستم، اتحادیه زنان با حزب کارگر وقت رابطه نزدیک برقرار نمود، زنان به حقوق سیاسی دست یافتند و یا وقتی که بورژوازی فرانسه، بلژیک، ایتالیا و سوئد متوجه شدند که زنان تحت تأثیر ارزش‌های کلیسای کاتولیک سمت‌گیری ارتجاعی پیدا می‌کنند، بی‌درنگ به زنان حقوق سیاسی اعطا نمودند (Ibid).

با این وضع آنچه که از اعمال محرومیت و یا اعطای حقوق سیاسی به زنان می‌تواند از نظر این نوشتار معنادار باشد، کارکردهای آشکار و پنهان عمل یاد شده می‌باشد، چرا که در تحلیل نهایی از طریق شناخت کارکردهای محرومیت و حقوق سیاسی زنان می‌توان ریشه‌های پدیده جنسیت را روشن ساخت.

گرچه کلاً کارکرد آشکار «رأی» براساس مطالعات موردی مشخص شده است. چنانچه پژوهش‌گران عمدتاً از شش کارکرد اساسی آن سخن می‌گویند که یکی از آن‌ها مربوط به تعیین حاکمیت است که ورود به جزئیات آن از حوصله این بحث خارج است (Ibid). ولی اعمال محرومیت و یا اعطای حق رأی به زنان فراتر از کارکرد آشکار که بدون تردید مرتبط با تعیین حاکمیت بود، به نظر می‌رسد که کارکردهای پنهانی نیز داشت. به عنوان مثال محرومیت از مشارکت سیاسی، موجب نفاق و دشمنی بین جنسیت‌ها شد؛ چرا که زنان در این وادی بیشتر مردان را مقصر می‌دانستند بدون این که در مورد نقش طبقه مسلط ژرفانگری نمایند. ضمناً همین عمل، هویت‌جویی براساس جنسیت را تشدید کرد و موجب پیدایش مفاهیمی چون مردمحوری، مردسالاری، حقوق زنان... و امثالهم شد که عمدتاً به تضاد جنسی دامن می‌زنند؛ از این گذشته جنسیت‌گرایی را نشو و نما داد که شاید رشد روزافزون همجنس‌بازی بین مردان و زنان با تعصبات جنسی رابطه تنگاتنگی داشته باشد (Weeks, 1969).

با این همه اعطای حق «رأی» نیز همانند محرومیت از آن، فراتر از کارکردهای آشکار که در ارتباط با تعیین حاکمیت بود، پیامدهایی نیز داشت که می‌توان آن‌ها را کارکردهای پنهان عمل اعطای حقوق سیاسی قلمداد نمود؛ از جمله ایجاد فاصله در رفتارهای سیاسی، به گونه‌ای که زنان مستقل از مردان خودشان در اتخاذ رفتار سیاسی عمل نمایند که این نوع استقلال یک پدیده جدیدی است که فعلاً در جوامع مدرن بیشتر قابل مشاهده است؛ زیرا در جوامع سنتی و شبه‌مدرن زنان عمدتاً براساس علایق و سلایق مردان‌شان اعمال سیاسی از خود نشان می‌دهند (Verba, 1978, p.12). ضمناً عمل اعطای حقوق سیاسی به زنان در راستای ایجاد زمینه‌های مشروع برای سازمان‌یابی در جهت طرح مطالبات دموکراتیک و تقویت دموکراسی براساس گروه‌هایی که موضوعی عمل می‌کنند، کارکرد پنهان دارد؛ چنانچه ابتدا جنبش‌های سبز، محیط زیست، به عنوان جنبش‌های جدید اجتماعی تلقی می‌شدند؛ ولی امروزه از احزاب فعال غرب به‌شمار می‌روند؛ شاید در آینده نزدیک جنبش فمینیستی در شکل حزب اعلان موجودیت نماید. با این وجود مارکسیست‌ها نیز در این خصوص به یک کارکرد تأکید می‌ورزند، آن هم نقش شکننده نیروی کار زنان و نژادها در موارد اعتصابات کاری است که شاید سرمنشأ آن همان شکاف جنسی و نژادی باشد که کارگران را می‌تواند در مقابل هم قرار دهد؛ زیرا آن‌ها تحت سیاست‌های محرومیت و یا اعطای حقوق سیاسی

بود که با تضاد مواجه شدند (Therborn, Op. Cit). به هر صورت از مطالب فوق چنین برمی‌آید که زنان با بروز مدرنیته در عرصه سیاسی فعال شده‌اند. ولی با کمی دقت و تعمق در عملکرد آشکار و پنهان نقش آن‌ها در حیات سیاسی، این ذهنیت رو به تکوین می‌گذارد که زنان در این وادی عمدتاً وسیله بودند تا این که هدف؛ چرا که از آن‌ها بیشتر در جهت تعیین معادلات سیاسی استفاده شده است. بنابراین امروزه نیز ستیز جنسی از این دیدگاه قابل ارزیابی می‌باشد؛ زیرا گمان می‌رود تا زمانی که هویت جنسی و ستیز برانگیخته از آن بتواند در تعادل‌سازی قدرت‌های سیاسی و اجتماعی به نفع طبقات حاکم بر جوامع پیشرفته کاپیتالیستی عمل نماید و به عنوان وسیله بازتولید این نوع ساختار اجتماعی و اقتصادی کارکرد داشته باشند، قابل تحمل خواهد بود. لذا بدین جهت جریان جنسیت را می‌توان بخشی از ایدئولوژی حاکم بر جوامع مزبور دانست.

نتیجه‌گیری

تأمل و ژرفانگری در ادبیات جنسیت که در این نوشتار، اختصاراً به برخی از جوانب آن اشاره شد، این سؤال را در اذهان تداعی می‌کند که چه بخشی از مدرنیته دغدغه تفرقه‌افکنی در بین جنسیت‌ها را داشت؟ پاسخ جامعه‌شناسان غربی در این مورد چندان شفاف نیست؛ چرا که عمدتاً آن‌ها پدیده جنسیت را محصول مدرنیته می‌نامند. در حالی که مدرنیته لفظی است جهت تسمیه یک ساختار اجتماعی - اقتصادی جدید که بتوان از طریق آن ساختار ماقبل را مجزا نمود؛ بنابراین مدرنیته نمی‌تواند به عنوان اصل و یا فاعل عمل نامیده شود، ولی به نظر می‌رسد که فاعل عصر مدرنیته همان کاپیتالیست باشد که می‌توان از آن به عنوان طبقه مسلط نام برد.

منابع

- فوکو، میشل (۱۳۸۰)، **ایران؛ روح یک جهان بی‌روح**، مترجم، نیکو سرخوش و افشین جهاننیده، چاپ دوم، تهران، نشر نی، ص. ۵۶.
- وبر، ماکس (۱۳۷۷)، **دین، قدرت، جامعه**، مترجم، احمد تدین، تهران، نشر هرمس، ص. ۷۷-۷۲.
- Ann, E. Kaplan, (1983), *Women and Film; Both Sides of the Camera*. Methuen, New York.
- Bartkowski, J. P. and Read, J. G. (2003), "Wailed Submission; Gender Power and Identity among Evangelical and Muslim Women in the United States" *Qualitative Sociology*, V. 26.
- Bartky, L. Sandra, (1982), "Narcissism, Femininity and Alienation", *Social Theory and Practice*, No. 8.
- Balbus, Isaac, (1984), "Habermas and Feminism; Male Communication and the Evaluation of Patriarchal Society", *New Political Science*, No. 3.
- Beer, H. Samuel, (1965), *Modern British Politics*, Faber and Faber, London.
- Best, Steven and Kellner, Douglas, (1991), *Postmodern Theory; Critical Interrogations*, Guilford Press, New York.
- Baca Z. Maxine and Bonnie T. Dill, (1994), "Difference and Domination", pp. 3-12, *Women of Color in U.S. Society*, Temple University Press, Philadelphia.
- Dunayevskaya, Raya, (1993) "Marx's New Humanism and the Dialectics of Women's Liberation in "Primitive and Modern Societies", *Praxis International No. 3*.
- Elshtain B. Jean (1981), *Public Man, Private Woman*, Princeton.
- Empson, William, (1949), *Donne and the Rhetorical Tradition*, 11.
- Gilligan, Coraol, (1982), *In a Difference Voice*, Harvard University Press.
- Foucault, Michel, (1965), *Madness and Civilization; A History of Insanity in the Age of Reason*, Translated by R. Howard, Pantheon, New York.
- Foucault, Michel, (1978), *The History of Sexuality*, Translated by R. Hurley. Dantheon, New York.
- Fukuyama, Francis, (1992), *The End of History and the Lost Men*, Hamilton, London.
- Imtiyaz, Ahmad, (1991), *Forced Identities*; "The State, Communalism, Fundamentalism and Women in India", Edited by Deniz, Kandiyoti, MecMillan, London.
- Jessica, Benjamin, (1988), *The Bonds of Love' Psychoanalysis Feminism and the Problem of Domination*, Pentheon New York.
- Kay, Carol, (1980), "Canon, Ideology and Gender' Mary Wollstonecrrpts' Critique of Adam Smith", *New Political Sciences*, No. 15.
- Lash, Scott, (1990), *Sociology of Postmodernism*, Routledge, London.

- Marx, Karl, (1967), *Early Writings*, Translated and Edited by T. B. Bottomore, McGraw Hill, New York.
- Okin M. Susan, (1979), *Women in Western Politics Thought*, Princeton.
- Olin E. Wrigth, (1997), "Rethinking the Concept of Class Structure", *In Reworking Class*, Edited by John hell, Cornell University Press.
- Oyeronke, Oyewumi, (1998), "De-Confounding Gender: Feminist Theorizing and Western Culture *Confounding Gender*, Signs, 23.
- Paige M. Jeffery, (2000), *Class, Race, Gender and Modernity*, Michigan University Press, Michigan.
- R.Richard and M. Harve, (1974), "Voting and Election: A Functional Analysis", In Lewis B. And G. R. Boyneton, *Political Behavior and Public Opinion; Comparative Analysis*, Englewood, N. J.
- Sauer Birgit, (1993), "Political Culture and the Participation of Women in the German Democratic Republic after the Wenda", *New Political Science*, No. 24-25. New York.
- Skinner, Quentin, (1969), "Meaning and Understanding in the History of Idea", *In Carol Kay. Op. Cit* p. 64.
- Therborn, Goran, (1977), "The Rule of Capital and the Rise of Democracy", *New Left Review*, No. 103.
- Thomson D. (1964), *England in the Nineteenth Century*, Barnard and Co., Ltd; Aylesbury.
- Verba, Sidney, Norman H. Nie, Jaeon Kim, (1978), *Participation and Political Equality: In Sewen Nation Comparison*, Cambridge University Press.
- Weeks, Jeffrey, (1969). *Sex, Politics and Society: The Regulation of Sexuality Since 1800* Longman, London.